

آن قاب کهنه ، این یال سنگین

فریدون گیلانی

[gilani@f-gilani.com](mailto:gilani@f-gilani.com)

[www.f-gilani.com](http://www.f-gilani.com)

هوائی خوردم  
سری به باغچه زدم  
زبان تشنه ام را  
به برگی خیس چسباند  
سیاست کلماتم را وزن کردم  
و به ناگهان شنیدم  
که یال سنگین جهان غرید  
و شبم به صدا در آمد  
که عشق متهم است

در این روزگار چروکیده چه می گذرد  
که تو در فاصله جا مانده ای  
و هنوز نمی دانی که بیان وسعت آسان نیست  
مگر آن که از چراغ قرمز بگذری  
و دانه ای دیگر در این خاک بکاری

حالم از این حرف های بزرگ می گیرد  
و فکر می کنم دهان های بزرگ  
دنیا را کوچک کرده اند  
و بچه ها نمی دانند به کدام تخته ای بنویسند  
که این کلاس ترك خورده مبصر نمی خواهد

اگر تو هر روز به درختی دل می بندی  
که ساقه هایش را کرم خورده است  
من فکر می کنم که هنوز هم  
می شود آهسته سیب را فهمید  
و با بوته ها خلوت کرد

در باغی که از ترس باغبان خواب ندارد  
درخت به آن بزرگی را تکاندم  
بجز مشتکی روز کهنه  
و ابروانی که پرنده را می ترساندند

چیزی به زمین نمی ریخت

آسمانی چنین دل باز  
علیه تورم اعتصاب کرده است  
و ابر نمی داند از کدام گوشه ای ببارد

می شود این هوا در من پناه بگیرد  
و رفیقم دو باره به مرغان دریائی نان بدهد؟

آنقدر به هیجان در آمده بودی  
که با عبور از اندام خود  
می خواستی به جای نان  
منقار آن همه پرنده را  
با چراغ سبز روشن کنی

سیاست کلماتم را گم کردم  
یال سنگین جهان خم شد  
هوائی خوردم  
سری به باغچه زدم  
زبان تشنه ام را  
به برگی خیس چسباندم  
و از آن قاب کهنه در آمدم .

تیرماه ۱۳۸۷